

بازگشت فرّخی به تاریخ و افسانه

دکتر علی سلطانی گردهرامری

استاد بازنشسته وزارت آموزش و پرورش

چکیده

اگر چه اشاره شاعران به حوادث تاریخی و افسانه‌های بومی و اسطوره‌های قومی امری معمول و معهود به نظر می‌رسد، ولی برخورد برخی از شعرا با اینگونه اشارات و تلمیحات برجستگی خاصی دارد. شادروان فرّخی یزدی از جمله شاعران معاصر ایران است که در کنار بزرگانی همچون وحید، بهار و ادیب‌الممالک، توجه نسبتاً زیادی به مضامین تاریخی و اسطوره‌ای دارد. انگیزه این توجه که با نهضت مشروطه سرعت بیشتری پیدا کرده مشاهده ضعف و زبونی حاکمان عصر در برابر اجانب و تجربه عقب ماندگی کشور و نظام حکومتی خود در مقایسه با سایر ملل و دُول بوده است.

در این مقاله ضمن توضیح اصل تلمیحات تاریخی و افسانه‌ای دیوان فرّخی، به کیفیت اشاره شاعر به این موارد و انگیزه‌ها و نوع برخورد او با هر مورد پرداخته شده و نمونه‌های متعددی از این تلمیحات عرضه گردیده است.

کلید واژه‌ها: اساطیر ایرانی - شاهنامه - فرّخی یزدی - تلمیح - شخصیت‌های تاریخی ایران



اگر به شاهنامه بنگریم، از تاریخ عهد اشکانی بجز جزئیاتی نسبتاً محدود، اثری نیست و فردوسی، خود، اذعان کرده است که:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهان‌دیده، تاریخشان^(۱)

اما تحقیقات دانشمندان نشان داده‌است که فرمانروایان اشکانی با چهره‌هایی دگرگون، در بخش پهلوانی شاهنامه جای گرفته‌اند. در حقیقت، ایرانیان پس از سر خوردن از حکومت ساسانیان و در مقام مقایسه با اشکانیان، به یاد پادشاهان اشکانی افتادند و آنان را که مورد خشم ساسانیان بودند، با لباسی از اساطیر و پهلوانی تقریباً با همان نام‌ها به عالم حماسه‌ها فرستادند. گیو، گودرز، بیژن، گرگین میلاد و... در این شمارند^(۲). از طرفی دیگر، نامۀ انوری را به یاد داریم که در آن، مردم از ستم حکمرانان خراسان، دست به دامن «خاقان» سمرقند می‌زنند و این نهایت در ماندگی آنان بوده که از ظلم یک بیگانه به بیگانه‌ای دیگر پناه می‌برند^(۳).

در اواخر عهد قاجار و اوایل سلطنت پهلوی نیز کم و بیش چنین گرایشی در بعضی از نمایشنامه‌نویسان و شاعران ایجاد شد. نهضت «آلمان دوستی» بازتابی از همین گرایش در اشعار شاعران این دوره است^(۴). گروهی از سخنوران و نویسندگان که خواری ایران و دست‌نشانندگی فرمانروای خود را با عظمت و شکوه ایران و ایرانی در دوره‌های پیشین مقایسه می‌کردند از گذشت آن روزگاران افسوس می‌خوردند و برای برانگیختن غرور مردم، از انگیزه‌های ملی و تاریخی یاری جستند و اندوهگین شدند که چرا آن دورانهای طلایی به آخر رسیده و شکوه دیرین، به خواری امروزین دگرگون شده است.

در اشعار وحید دستگردی، ملک‌الشعراى بهار و مخصوصاً ادیب‌الممالک فراهانی، کم و بیش از این مضامین استفاده شده است. ادیب‌الممالک فراهانی در مسطی با این آغاز:

برخیز شتربانا، بر بند کژاوه کز چرخ عیان گشت همی رایت کاوه

۱- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۱۶.

۲- نلدکه، تودر: حماسه ملی ایران، ترجمۀ بزرگ علوی، چاپ دوم، صص ۲۵-۲۷، نیز ر.ک: حماسه‌سرایی، دکتر صفا، صص ۵۷۵-۵۸۸ - مینوی: فردوسی و شعر او، صص ۱۲ و ۱۳.

۳- یوسفی، غلامحسین: نامۀ اهل خراسان، چاپ اول، ۱۳۴۶، چاپ زکوار، صص ۲۳۳-۲۴۳.

۴- آربین پور، حبیبی: از صبا تا نیما، چاپ اول، ۱۳۵۰، شرکت کتابهای حبیبی، ج ۲، صص ۳۱۷ تا ۳۲۵.



به افتخارات ملی و دینی ایرانیان در حدی گسترده اشاره کرده، افسوس خورده است که «مزرعه ایران» را «آب گرفته»، اما «دهقان منصیبت زده» به جای چاره‌جویی، در «خواب» غفلت آرمیده است^(۱). حتی در تصنیف‌های عامیانه‌ای که در آن دوران رواج یافت، با اندوه بسیار از سپری شدن دوران عظمت ایران یاد شده است:

هو هو هو هو، گو: کو دارا؟
 کو شاپور، آن لشکر آرا؟
 کو نوشروان، گردون خرگا؟
 رفتند و نماند زیشان اثری

هو حق مددی، مولا نظری^(۲)

فرّخی یزدی بیش از همه آنان از دیدگاه ویژه خود به قهرمانان ملی، دینی، تاریخی یا داستانی روی آورده و به آنان در جای جای اشعار خود اشاره کرده است.

به طور کلی، فرّخی در تشبیه و تلمیح خود، نام پنجاه و دو نفر از پادشاهان، قهرمانان یا شخصیت‌های مطرح در تاریخ ایران را آورده است که تصور نمی‌کنم غیر از شاهنامه، در دیوان هیچ شاعر دیگری در چنین حد و سیعی دیده شود.

در استفاده از رویدادهای تاریخی کهن و مقایسه با حوادث دوران خود، حسن انتخاب و مهارتی به کار برده که گاه، عجیب به نظر می‌رسد و از اطلاعات وسیع شاعر در حماسه‌ها و تاریخ ایران حکایت می‌کند؛ مثلاً، همان گونه که «جانوسیار»، به تحریک بیگانگان، داریوش را از بین برد، فرّخی وثوق‌الدوله را مطرح کرده است که به تحریک انگلیس، با بستن قرارداد نفتی، کشور ایران را به پرتگاه نیستی کشانید:

می‌خواست خون ز کشور دارا رود چو جوی

دستی که تیغ کید به «جانوسیار» داد^(۳)

(دیوان فرّخی، ص ۷۹)

نکته جالب توجه این است که در این جا، شاه از بین نمی‌رود؛ بلکه خود او با بستن

۱- همان کتاب، ج ۲، صص ۱۴۰-۱۴۱.

۲- آرن پور، یحیی: از صبا تا نیما، چاپ اول، شرکت کتابهای جیبی، ۱۳۵۰، ج ۲، صص ۲۹-۳۲.

۳- چاپ مورد استفاده: دیوان فرّخی یزدی، چاپ جاویدان، ۱۳۶۰.



این قرارداد ننگین، عاملی است برای نابودی مردم ایران. برای نشان دادن وضعیت بد ایران و ایرانی، بهرام گور را از اعماق تاریخ به صحنه آورده و با این که پادشاه خوشگذران ایران، چندان به سربلندی کشور نمی‌اندیشید، با دیدن وضعیت رقت‌بار کشور و مردم ایران، او را تا قیامت شرمنده و ناراحت ساخته است:

حالی‌گر بیند ایران را کنون بهرام گور از خجالت تا قیامت سر برون نارد ز گور
(دیوان فرّخی، ص ۱۴۹)

هنگامی که «روس و انگلیس»، از دو سوی بر کشور ایران حمله آوردند، شاعر آزاده ایران، به یاد حمله «سلم و تور» بر ایران افتاده است که از دو سوی بر ایرج تاختند و او را نابود کردند:

حالی‌کز سلم و تور انگلیس و روس، هست
کشور ایران سراپا دستگیر و پای بست، ...
(دیوان فرّخی، ص ۱۴۸)

گاهی، دقت و میزان آگاهی فرّخی واقعاً شگفت‌آور است؛ مثلاً در چکامه‌ای که درباره سردی هوا سروده و بسیاری از پهلوانان را به عنوان مشبّه به مطرح ساخته است، بر فهای انباشته شده بر بامها را به شیخون «نستین»، پهلوان تورانی، تشبیه کرده است که در کوی «گنابد»، بر سپاهیان ایران تاختن آورد:

نیست پشت بام اگر کوه گنابد، از چه روی برف آنجا از شیخون می‌کند نستینه
(دیوان فرّخی، ص ۱۴۲)

ظاهراً رستم (تهنمن) چندان مورد توجه فرّخی قرار نگرفته است، شاید از آن رو که رستم بزرگترین پهلوان ملی ایران است و در آن روزگار، قهرمانی بر جای نمانده بود. فرّخی می‌خواست توده مردم را از خواب غفلت قرن‌ها بیدار کند تا هریک قهرمان‌وار، چون کاوه به پا خیزند.

گرچه فرّخی، خود، تهمتنی بود که بی‌باک از زندان، تبعید و شهادت، در برابر رستم به پا خاسته بود، امید به قیام یک رستم نداشت و به همین سبب، از مرگ رستم عمیقاً متأثر بود و افسوس می‌خورد و می‌گفت که در مرگ او باید به اندازه آبهای «هیرمند»،



اشک بریزیم:

به مرگ تهمتن از جور زال چرخ، در زابل

چو رود هیرمند، اشک از رخ رودابه می‌ریزد

(دیوان فرّخی، ص ۹۷)

در چند مورد دیگر هم، افتخار فرّخی این است که در زادگاه و جولانگاه رستم زندگی می‌کند، بی آن که به نکته دیگری درباره رستم اشاره کند (صص ۱۰۴۸ و ۱۰۶۴). اکنون، ابتدا به طور خلاصه، به نوع استفاده فرّخی از بعضی قهرمانان حماسی یا تاریخی می‌پردازیم و سپس نام دیگر پهلوانان را تنها به عنوان یادآوری ذکر خواهیم کرد:

۱-۱ کاوه

مهمترین شخصیت مورد نظر فرّخی - که بارها به او اشاره کرده - کاوه آهنگر است؛ قهرمانی که به عنوان یک فرد عادی و بدون هیچ عده و عده به دادخواهی برخاست و توده‌های ستمدیده را به قیام و نابودی حکومت اهریمنی ضحاک تازی برانگیخت. آرزوی فرّخی این است که در زمان او نیز مردی از جان گذشته از دل توده‌ها برپای خیزد و درفش سرنگون شده کاوه را بر دوش گیرد تا با بانگ رسای او، نور امید در دل ستمدیدگان بدرخشد و «کاخ ظلم و کین را یکباره سرنگون» سازد:

خونریزی ضحاک در این مُلک فزون گشت
کو کاوه که چرمی به سر چوب نماید؟

(دیوان فرّخی، ص ۹۴)

فرّخی می‌دید که حاکمان کشور به نام انتخابات، اما اغلب به صورت انتصابی، سرنوشت مردم آزاده را به دست جیره‌خواران و گماشتگان خود می‌سپارند. بدین سبب فریاد می‌زد که:

ز انتخاب، چو کاری نمی‌رود از پیش به پور کاوه بگو فکر انقلاب کند

(دیوان فرّخی، ص ۱۰۶)

توده‌های رنج‌دیده ایران باید از کاوه سرمشق بگیرند و با پتک آهنین، مغز دشمن را

متلاشی کنند:



ضحاک عدو را به چکش، مغز توان کوفت

سرمشق، گر از کاوه حدّاد بگیرید

(دیوان فرّخی، ص ۸۳)

فرّخی به سردمداران حکومت، هشدار می دهد که اگر بیداد فزونی گیرد، هر زحمتکش ایرانی پیشرو انقلابی خونین خواهد شد:

ز بیداد فزون، آهنگری گمنام و زحمتکش علمدار و علم، چون کاوه حدّاد، می گردد

(دیوان فرّخی، ص ۸۲)

در عین حال، می دید که به دلیل طرفداری از عدالت، کارگران را از کار اخراج می کنند:

کاوه در جامعه کارگری بار نیافت به گناهی که طرفدار فریدون باشد

(دیوان فرّخی، ص ۸۱)

درست است که به اعتقاد او در انقلابی که صورت خواهد گرفت، همین کارگران اخراجی و «بیرون از دایره»، مرکز فرمانروایی خواهند بود (ص ۸۱)، اما از این که فرزندان کاوه در خواب غفلت اند و دشمن از دو سوی برکشور فریدون تاختن آورده، بسیار رنج می کشد.

ای خوش آن روز که ایزان بُد چون خلدبرین

بود مستملکش از خطّه چین تا خط چین

از کیومرثش بُد روز سیامک تأمین

تا چو تهمورث و هوشنگ و جم اش، یار و معین

نی چو اکنون به تنزل ز دو ضحاک عدو

کاوه آهنگر و آن فرّ فریدونی کو؟

(دیوان فرّخی، ص ۱۵۴)

۱-۲ جمشید (جم)

در شاهنامه، جمشید دارای فرّ ایزدی است. ایران در زمان او پر دامنه، آباد و آزاد بود. جمشید به یزدان ناسپاس شد و فرّ ایزدی از او گسست، اما باز یافتن رونق مُلک جم



همواره در آرزوی ایرانیان بر جای ماند.
 با آن که جیب و جام من از مال و می تهی است
 ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت
 (دیوان فرّخی، ص ۵۸)

بی نیازی بین که با این مفلسی، از فرّ فقر
 طعنه بر جاه جم و دارایی دارا زدیم
 (دیوان فرّخی، ص ۱۳۱)
 به کوی باده فروشان قدم گذار و بسین به دَورِ جام، چو جمشید جم، جلال مرا
 (دیوان فرّخی، ص ۴۹)

هنگامی که ناکسان یا دشمنان بر ایران فرمانروا می شوند، فرّخی به یاد می آورد که
 پس از جمشید، ضحاک تازی بر اورنگ فرمانروایی تکیه زد؛ اما حکومت دیوسیرتان
 دیری نپایید:

مپسند خدایا که سر و افسر جم را با پای ستم، دیو لگد کوب نماید
 (دیوان فرّخی، ص ۹۴)

کشور جم سر به سر پامال شد از دست دیو
 پور سیروس ای خدا تا کی تحمل می کند؟
 (دیوان فرّخی، ص ۹۱)
 جانشین جم نشد اهریمن از جادوگری

چند روزی تکیه بر تخت سلیمان کرد و رفت
 (دیوان فرّخی، ص ۵۶)
 عید نوروز را، درست یا نادرست، به جمشید نسبت داده اند. فرّخی ضمن بهره گرفتن
 از این نکته، به پادشاه توصیه می کند که استبداد و خوی ضحاک را رها کند:
 عید جم شد، ای فریدون خو، بت ایران پرست

مستبیدی خوی ضحاک است، این خونه ز دست
 (دیوان فرّخی، ص ۱۴۸)
 عید جم گشت ایا ماه منوچهر عذار بنما تهمتتی، خون سیاووش بیار
 (دیوان فرّخی، ص ۱۶۷)



از دیدگاه فرّخی، هنگامی که خودکامه‌ای بر کشور حکومت می‌کند و مردم در عذاب‌اند، فرزندان جمشید نباید به شادمانی پردازند:

عید نورزی که از بیداد ضحّاک‌ی عزا ست

هرکه شادی می‌کند از دودهٔ جمشید نیست

(دیوان فرّخی، ص ۶۸)

فرّخی ایران را یادگار جمشید می‌داند که باید شکوه و استقلال آن حفظ شود و از این که کسی بر حرمت و حشمت ایران خللی وارد سازد، اعتراض می‌کند:

داد که دستور دیو خوی ز بیداد کشور جم را به باد بی‌هنری داد

(دیوان فرّخی، ص ۱۶۴)

آخر ای لُرد ز ما دست بدار کشور جم نشود استعمار

(دیوان فرّخی، ص ۱۵۸)

فرّخی از این رنج می‌برد که ایرانیان، خود، به کین یکدیگر کمر بسته‌اند، آنچنان که این دشمنی درونی، تار و پود استقلال و آبادی را می‌سوزاند:

رفت آبروی کشور جمشید به باد بس آتش کین به خاک زردشت زدیم

(دیوان فرّخی، ص ۲۰۹)

پیش از این که فرّیزدانی از جمشید جدا شود، وی بسیار پر قدرت و با شکوه بود. به همین سبب، فرّخی پنهان شدن خورشید را در زیر ابر به گرفتار شدن جمشید در دست اهرمن، تشبیه کرده است:

آفتاب چلهٔ پنهان شد چرا در زیر ابر آشکارا همچو جم در پنجهٔ اهریمنی

(دیوان فرّخی، ص ۱۴۲)

هنگامی که خود را در اوج نیکبختی می‌بیند، خویشتن را در مقام جمشید احساس می‌کند و با افتخار می‌گوید:

خوش آن که چو من حیات جاوید گرفت وز دولت جام، جای جمشید گرفت

(دیوان فرّخی، ص ۱۷۱)

ما جگر گوشهٔ کیکاووسیم پور جمشید جم و سیروسیم

(دیوان فرّخی، ص ۱۵۹)



۳-۱ فرهاد - خسرو

شخصیت فرهاد، عاشق پاکبخته ادبیات ایران - که در راه عشق خویش، هرگونه رنجی را به جان خرید - مورد توجه شاعر آزاده ما ست. اگر توده مردم نیز چون فرهاد کوهکن، عاشقانه در راه وطن قیام کنند، حتی اگر جان شیرین خود را در این راه مقدس از دست بدهند، برای ابد، افتخار فداکاری را به خود اختصاص خواهند داد:

عشق‌بازی را چه خوش فرهاد مسکین کرد و رفت

جان شیرین را فدای جان شیرین کرد و رفت

(دیوان فرّخی، ص ۶۳)

یادگاری در جهان از تیشه بهر خود گذاشت

بیستون را گر ز خون خویش رنگین کرد و رفت

(دیوان فرّخی، ص ۶۳)

از تیشه و از کوه گران یاد بیارید سر مشق در این کار، ز فرهاد بگیرید

(دیوان فرّخی، ص ۸۳)

تیشه بالای سر فرهاد خونها خورد و گفت

وه چه صاحب درد شیرین کار مردی داشتم!

(دیوان فرّخی، ص ۱۲۹)

چون کوهکن به تمکین، بسپار جان شیرین

وز خون خویش رنگین، دامان بیستون کن

(دیوان فرّخی، ص ۱۳۶)

اگر فرهاد بی باکانه در راه رسیدن به هدف کوشید و از دل سنگ خارا راه گشود، نه

قدرت او بود نه نیروی تیشه؛ بلکه عشق چنین توانی به او ارزانی داشت:

کوه‌کنند در خور سر پنجه عشق است و بس

ورنه، این زور و هنر در تیشه فرهاد نیست

(دیوان فرّخی، ص ۶۱)

عشق در کوهکنی داد نشان قدرت خویش

ورنه، این مایه هنر، تیشه فرهاد نداشت

(دیوان فرّخی، ص ۶۲)



عشق است که صد پاره نماید جگر کوه

اینگونه هنر تیشه فرهاد ندارد

(دیوان فرّخی، ص ۸۵)

شور شیرین نه همین تارک فرهاد شکافت

بلکه خسرو هم از آن، پهلوی گلگون دارد

(دیوان فرّخی، ص ۹۸)

حال که عشق اینگونه، شورآفرین و نیروبخش است، چه خوش است که این نیروی
شگرف وسیله مبارزه در راه آزادی وطن باشد:

بس که جان را به ره عشق تو شیرین دادیم

تیشه خون می خورد از حسرت فرهادی ما

(دیوان فرّخی، ص ۴۳)

علم شد در جهان، فرهاد، در جانبازی شیرین

نه هرکس کوهکن شد در جهان، فرهاد می‌گردد

(دیوان فرّخی، ص ۸۲)

تیشه بر سر زد فرهاد و چه شیرین جان داد

دیگران را مگر این همّت مردانه نبود؟

(دیوان فرّخی، ص ۹۷)

می‌دید اگر خسرو چو من، رخسار آن شیرین دهن

می‌کند همچون کوهکن با نوک مژگان، بیستون

(دیوان فرّخی، ص ۱۳۵)

فرّخی گاهی از مضامین خسرو و شیرین، به صورت ایهام یا مراعات نظیر نیز استفاده
کرده است:

دولت وصل تو شیرین لب به رخم آسمان با گدایی، خسرو روی زمینم کرده است

(دیوان فرّخی، ص ۶۴)

غزل نامه طوفان به مضامین جدید

در بر خسرو شیرین دهتان چون شکر است

(دیوان فرّخی، ص ۶۴)



در عالم مسکینی، جان داده به شیرینی

هرکشته که می‌بینی چون کوهکن افتاده

(دیوان فرّخی، ص ۱۳۷)

فرّخی با تأمل در سرنوشت فرهاد، به این نتیجه می‌رسد که در عشق، باید خود را مسکین و حقیر احساس کنیم:

در عشق، اگر فقر و غنا نیست مؤثر پس قسمت فرهاد چرا کوهکنی بود؟

(دیوان فرّخی، ص ۱۰۷)

گاهی «خسرو» تنها به معنی لغوی آن (پادشاه)، به کار برده شده است:

خسرو کشور ما تا بود این شیرین کار لاله‌سان دیده مردم همه گلگون باشد

(دیوان فرّخی، ص ۸۰)

تا ز خسرو، آبروی آتش زردشت ریخت

گنج بادآور ز حسرت، خاک بر سر می‌کند

(دیوان فرّخی، ص ۸۷)

۴-۱ کیکاووس

گرچه در رفتار و شخصیت کیکاووس در اساطیر و حماسه‌های ایران، جای گفتگو باقی است و بسیاری از کارهای او مانند رفتن به مازندران، برخورد با رستم، امتناع از دادن نوشدارو به سهراب، موضوع سودابه و سیاوش و... نشان می‌دهد که چهره‌ای خردمندانه از خود بر جای نهاده است، عظمت قلمرو و شکوه فرمانروایی او را نمی‌توان نادیده گرفت. به همین دلیل، فرّخی، ایرانیان را نوادگان کیکاووس می‌داند و به او افتخار می‌کند:

این، همان ایران که منزلگاه کیکاووس بود خوابگاه داریوش و مأمن سهروس بود

(دیوان فرّخی، ص ۱۴۸)

پور جمشید جم و سیروسیم

(دیوان فرّخی، ص ۱۵۹)

جان باختگان وطن سیروسیم

(دیوان فرّخی، ص ۲۰۷)

ما جگر گوشه کیکاووسیم

ما زاده کیقباد و کیکاووسیم



هنگامی که مردم روسیه گرفتار قحطی شده بودند، فرّخی به یاد گرفتاری کیکاووس به دست دیو سپید افتاده است:

مگر که دیو سپید است این بلای سیاه که کرده روسیه را مبتلا چو کیکاووس؟
(دیوان فرّخی، ص ۱۱۳)

وقتی بهار فرا می‌رسد و سبزه‌ها رخت به دشت و هامون می‌کشند، شکوه دربار و چتر کیکاووس را به یاد می‌آورد:

اکنون که چمن ز چتر کیکاووس است وز سبزه، دَمَن، چو خوابگاه توس است
برخیز به بط کن می چون چشم خروس کز گل در و دشت، چون پر طاووس است
(دیوان فرّخی، ص ۱۷۶)

۵-۱ فریدون

فریدون در اساطیر ایران، مظهر عدالت و نمونه مبارزه با ضحاک و نیروهای اهریمنی است که سرانجام بر دیو پلیدیها پیروز می‌شود و او را در کوه دماوند به بند می‌کشد. از این رو، فرّخی آرزو می‌کند که فریدون وار، بر اهریمن استبداد بنازد و آن را از پای درآورد. تا برون آرم دمار از آن گروه مار دوش تربیت همدوش پور آبتینم کرده است
(دیوان فرّخی، ص ۶۴)

لطمه ضحاک استبداد، ما را خسته کرد
با درفش کاویان، روزی فریدون می‌شویم
(دیوان فرّخی، ص ۱۲۲)

۶-۱ زردشت

آنچه از دین و شخصیت زردشت در اشعار فرّخی دیده می‌شود توجه به آتش مقدّسی است که همواره آن را در آتشکده‌ها فروزان نگه می‌دارند. این آتش، نماد همه پاکیهاست و آرزوی بهدینان این است که پیوسته خوبیها و پاکیها در جهان پایدار بماند. فرّخی، تداوم روشنایی این آتش را به یاد آورده و از این نکته ظریف، در بیان تداوم آتش ظلم در ایران استفاده کرده است؛ زیرا به اعتقاد او، قرن‌ها و شاید هزاران سال، آتش



ستم در ایران فروزان بوده است:

آتش ظلم در این خاک نگردد خاموش مهد زردشت، عجب آب و هوایی دارد!

(دیوان فرّخی، ص ۹۲)

رفت آبروی کشور جمشید به باد

بس آتش کین به مهد زردشت زدیم

(دیوان فرّخی، ص ۲۰۹)

۷-۱ گزرسس

گزرسیس، همان خشایار شاه است که فرزند داریوش ونوه دختری کورش بود. در دوران او، قلمرو ایران تا یونان و مصر گسترش یافت. فرّخی برای برانگیختن شور ملی ایرانیان، از شکوه کشور ایران در دوران خشایار شاه یاد می‌کند و مردم را به انقلاب فرا می‌خواند:

از بهر حفظ ملکی گزرسیس، بیاورم در اهتزاز، پرچم سیروس انقلاب

(دیوان فرّخی، ص ۵۵)

در جای دیگر، به وثوق‌الدوله خطاب و اعتراض می‌کند که چرا جایگاه پادشاهی چون خشایار شاه و بهمن را با دادن امتیاز به بیگانگان، ویران ساخته است:

کاخ گزرسیس که بود سخت چو آهن باره بهمن که بود سخت چو پولاد

سر به سر، آن را به زور پای فشاری دست تو از بن گرفت و کند ز بنیاد

(دیوان فرّخی، ص ۱۶۵)

۸-۱ شخصیت‌ها و قهرمانان ایرانی

به طور کلی، نام شخصیت‌ها و قهرمانانی که ایرانی بودند و مورد استفاده فرّخی،

بدین قرار است:

آبتین - ۶۴

اردشیر بابکان - ۱۴۹-۱۶۵

اسفندیار - ۲۳۱

انوشیروان - ۱۴۹



- ایرج - ۱۵۴-۱۵۵
 بهرام‌گور - ۱۴۹
 بهمن - ۱۴۱-۱۵۱-۱۵۶
 بیژن - ۱۴۲
 پشوتن - ۱۴۹-۱۵۶-۲۳۱
 تور - ۱۴۸-۱۵۴
 تهمتن - رک. رستم
 جاماسب - ۱۴۹-۱۵۶
 جانوسیار - ۷۹
 جمشیدجم - ۴۹-۵۶-۵۸-۶۸-۹۱-۹۴-۱۲۱-۱۰۱-۱۴۸-۱۵۵ -
 ۱۵۸ - ۱۶۴ - ۱۶۷
 خسرو پرویز - ۶۴-۸۰-۸۷-۹۸-۱۳۵
 دارا (داریوش) - ۷۹-۸۲-۱۶۹-۱۷۷
 رستم - تهمتن - ۹۷-۱۰۶-۱۴۲-۱۴۸-۱۵۵-۱۶۴-۱۶۸
 رودابه - ۹۷
 رهام - ۱۵۵
 زال - ۹۷-۱۴۲-۱۴۸-۱۵۵
 زردشت - ۹۲-۱۵۶-۲۰۹
 زو - ۱۵۵
 سام - ۱۵۴
 سلم - ۱۵۴-۱۴۸-۱۵۵
 سودابه - ۹۸
 سیامک - ۱۵۴-۱۵۵
 سیاوش - ۹۸ (پورکیخسرو - ۸۶) - ۱۲۸ - ۱۵۵
 شاپور ساسانی - ۱۴۹
 طوس - ۱۳۶-۱۴۸-۱۵۱-۱۵۵-۱۵۹-۱۶۴



طہمورث - ۱۵۴-۸۱

فریدون - ۱۵۵-۱۲۳-۶۴

قارن - ۱۶۵-۱۵۹-۱۵۵-۱۵۴-۱۴۸-۱۴۲-۹۹

قباد - ۱۶۴-۱۵۵

کاوہ - ۱۵۴-۱۰۶-۹۴-۸۳-۸۲-۸۱

کشواد - ۱۶۵-۱۵۴-۱۴۲

کی آرش - ۷۵

کیخسرو - ۸۶

کیکاووس - ۱۵۵-۱۵۴-۱۰۶-۹۴-۸۳-۸۲-۸۱

کیومرث - ۱۵۵-۱۵۴

گرشاسب - ۱۵۵-۱۵۴

گزرسیس (خشایارشاہ) - ۱۶۵-۵۵

گستہم - ۱۶۴

گشتاسب - ۱۵۶-۱۴۹

گودرز - ۲۴۰-۱۴۸

گیو - ۱۵۹-۱۵۵-۱۴۸

لہراسب - ۱۵۶

منصور سامانی - ۱۴۹

منوچہر - ۱۵۵-۱۴۸

نادرشاہ افشار - ۱۴۹

نوذر - ۱۵۵

ہرمز - ۱۴۹

ہوشنگ - ۱۵۵-۱۵۴-۱۰۹



۲-۱- مجنون

از شخصیت‌های داستانی، فرّخی بیش از همه به «مجنون» توجه داشته است. کسی که برای آزادی خواهی، با رژیم خودکامه می‌جنگد، هر لحظه ممکن است که با خطر جانی روبه رو شود، به گفته حافظ:

در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان شرط اوّل قدم، آن است که مجنون باشی
از این رو، شاعر مبارز و آزاده در اوجی بالاتر از عشق، یعنی، از نیروی جنون استفاده می‌کند تا مجنون‌وار، به سوی محبوب خود - که آزادی و حکومت قانون است - حرکت کند:

گرچه مجنونم و صحرای جنون جای من است

لیک دیوانه‌تر از من، دل شیدای من است

(دیوان فرّخی، ص ۶۹)

روزگاری است که در دشت جنون خانه ماست

عهد مجنون شد و دور دل دیوانه ماست

(دیوان فرّخی، ص ۷۵)

عاقلان دیوانه‌ام خوانند و چون مجنون، مرا

از جنون خود به حکم عقل، استنکاف نیست

(دیوان فرّخی، ص ۷۱)

من نه تنها ز غم عشق تو دیوانه شدم

عاقلی نیست که مجنون تو لیلی‌وش نیست

(دیوان فرّخی، ص ۷۷)

در محیطی که پسند همه دیوانه‌گری است

عقل آن است که در کسوت مجنون باشی

(دیوان فرّخی، ص ۸۰)

اگر مرد خردمندی، تو را فرزاندگی باید

وگر همدرد مجنونی، غم دیوانگی باید

(دیوان فرّخی، ص ۸۷)



کوی لیلی بس خطرناک است؛ ز آنجا تا به حشر

همچو مجنون باز گردد هرچه عاقل می رود

(دیوان فرّخی، ص ۸۹)

می رود غافل و خلقتش ز پی و من به شگفت

کاین چه لیلی است که صد سلسله مجنون دارد

(دیوان فرّخی، ص ۹۸)

از پی دیوانگی تا آستین بالا زدیم

همچو مجنون خیمه را در دامن صحرا زدیم

(دیوان فرّخی، ص ۱۳۱)

پیش نظر عاقل، چیزی نبود خوش تر از مسلک مجنونی، وز شیوه شیدایی

(دیوان فرّخی، ص ۱۴۰)

فرّخی آوارگی خود را از بیم حکومت استبدادی، به سرنوشت مجنون تشبیه کرده

است که او نیز به بیابانها پناه برده بود:

با این همه دیوانه، یکی چون من و مجنون صحرای جنون، از وطن آواره ندارد

(دیوان فرّخی، ص ۱۰۸)

اما فرّخی معتقد است که شوریدگی او در راه وطن، از دیوانگی مجنون بسی برتر و

والا تراست:

فرق شهر و دشت، از نقص جنون، کی می گذاشت

راستی، مجنون اگر مانند من دیوانه بود؟

(دیوان فرّخی، ص ۹۰)

در بیابان جنون، مجنون مرا تنها گذاشت

اندر این ره، باز فکر همسفر باید نمود

(دیوان فرّخی، ص ۱۰۹)

اگرش جنون ناقص نگرفته بود دامن

ز چه فرق داد مجنون به میان شهر و دشتی؟

(دیوان فرّخی، ص ۱۴۰)



داستان شمع و پروانه نیز برای شاعری که خود، پروانه‌وار، گرد شمع آزادی طواف می‌کند و سرانجام در پای محبوب قربانی می‌شود، جالب توجه بوده و در مواردی به آن اشاره کرده است:

در این بی‌انتها وادی، چو پا از عشق بنهادی
به گرد شمع آزادی، تو را پروانگی باید
(دیوان فرّخی، ص ۸۷)

شمع در ماتم پروانه اگر غم‌زده نیست
از چه شب تا به سحر، سوز و گدازی دارد
(دیوان فرّخی، ص ۸۵)

به جان، پروانه شمع که گاه سوختن، از غم
سرشک خویش را با حال عجز و لابه می‌ریزد
(دیوان فرّخی، ص ۹۸)

سوختن پروانه در آتش محبوب خود، فرّخی را به یاد دوستانی می‌اندازد که در لباس
دوستی، کار دشمن انجام می‌دهند:
سوخت پروانه گر از شمع، به ما روشن کرد

که رخ‌افروختگان دوست‌گدازند، همه
(دیوان فرّخی، ص ۱۳۷)

اما این دوستان ریایی و ناجوانمرد نیز، خود در آتش نامردمی خویش می‌سوزند و از
این دوست‌گدازی بهره‌ای نخواهند برد:
سوخت از یک شعله آخر، شمع را پا تا به سر

برق آن آتش که در بال و پر پروانه بود
(دیوان فرّخی، ص ۹۰)

موضوع ایاز نیز در چند مورد، توجه فرّخی را جلب کرده است: (صفحات



۱-۳- رجال مذهبی

از شخصیت‌های دینی، علاوه بر اشاراتی اندک، تنها در یک سروده فرّخی به نام «ایران - اسلام» مشروحاً یاد شده است. در این سروده که در قالب ترکیب‌بند است، با دریغ بسیار از حال بد مسلمانان - مخصوصاً در ایران - یاد شده است. فرّخی معتقد است که اسلام واقعی نیز مانند وطن در آن دوره از دست رفته و دل پیامبر اسلام و دیگر رهبران اسلام، همه خون شده است. و ای کاش «غیرت توده اسلام درآید در جوش» تا «همگی، متحد و متفق و دوش به دوش» برای حفظ قرآن بر اجانب بتازند؛ یا پیروز شوند و یا در این راه، جان ببازند و به شرفی جاودانی برسند (صص ۱۵۳-۱۵۵).

بزرگان اسلام که نامشان در اشعار فرّخی آمده، بدین قرارند:

ابراهیم خلیل (ع) - ۸۷-۱۵۷

ابوذر - ۱۵۴

حضرت پیغمبر اسلام (رسول) (ص) - ۱۵۴-۱۵۳

حمزه بن جعفر - ۱۵۴

حیدر (حضرت علی) - ۱۵۳-۱۵۴

خضر - ۱۳۴-۱۳۵-۱۳۸-۱۶۱-۱۷۰

خلفا (به صورت عام) - ۱۵۳

زبیر - ۱۵۴

سعد معاذ - ۱۵۵

سلمان - ۱۵۴

شعیب - ۱۶۱

صدّیق (ابوبکر) - ۱۵۴

ضرار - ۱۵۵

عیسی - ۱۲۳-۱۶۷

غازیان احد - ۱۵۴

فاروق (عمر بن خطاب) - ۱۵۴



قاسم - ۸۲

موسی (چوپان شعیب) - ۱۶۱

یوسف - ۹۴

۴-۱- پهلوانان توران زمین

بعضی از این پهلوانان نیز جایی در اندیشه و اشعار فرّخی دارند:

ارجاسب - ۱۵۶

پورپشنگ (افراسیاب) - ۱۵۵-۲۳۱-۲۳۳

پیران ویسه - ۱۴۲

چنگیز - ۱۶۷

سنجر سلجوق - ۱۴۹

نستیهن - ۱۴۲

هلاکو - ۸۶

هومان - ۱۴۲

سه تن از پهلوانان به عنوان مشبه به در چکامه سردی هوا در نظر گرفته شده‌اند و افراسیاب در فتحنامه، یک بار به عنوان دشمن شکست خورده (ص ۲۳۱) و یک بار به عنوان پهلوانی با شوکت و اقتدار، به کار برده شده (ص ۲۳۳) و یک بار نیز به عنوان آفتی که به ایران تاختن آورده است (ص ۱۶۷).

۵-۱- شخصیت‌های منفی

اسکندر - ۵۱-۱۳۸-۱۴۱-۱۶۷

دیو - ۱۴۳

عزازیل - ۹۶

عمروبن عبدود - ۱۵۴

فرعون - ۱۱۶-۱۸۸

مرحب - ۱۵۴



مزن - ۸۰

نمرود - ۷۸

در ادبیات ایران، اسکندر، از لحاظ قدرت جهانگشایی و نظامی، شکوه و ثروت، جایگاهی ویژه دارد و در اسکندرنامه نظامی گنجوی تا حدی یک پیامبر ارتقا یافته است. در نظر فرّخی نیز اسکندر صاحب ثروت و شکوه دانسته شده است؛ اما شاعر آزاده و انقلابی، برای ثروت و شکوه او ارزشی قایل نیست:

چشم من در پی دارایی اسکندر نیست چشمه آب خضر، همچو سراب است مرا
(دیوان فرّخی، ص ۵۱)

با فقر و فنا خو کن؛ زین عالم دون بگذر

بنگر چه شد اسکندر با آن همه دارایی

(دیوان فرّخی، ص ۱۴۱)

فرّخی مضمون آینه‌سازی اسکندر را به اقتضای حافظ در بیتی آورده است:

نتوان گفت به هر شیشه‌گری اسکندر گرچه از حیث عمل، آینه سازند همه
(دیوان فرّخی، ص ۱۳۸)

در عین حال، فراموش نکرده است که اسکندر با حمله به ایران، ویرانی‌های بسیار به بار آورده است:

این وطن فتنه ضحاک شتمگر دیده آفت پور پشن، رنج سکندر دیده

(دیوان فرّخی، ص ۱۶۷)

فرعون در اشعار فرّخی، مظهر خودکامگانی است که فرمانروایی ایران را در دست داشتند:

با آن که گشت قبطی گیتی غریق نیل در مصر ما، فراعنه فرمانروا هنوز

(دیوان فرّخی، ص ۱۱۲)

به نظر شاعر انقلابی ما، اینگونه افراد فرعون صفت، با قهر توده‌ها از میان خواهند رفت:

آنان که به فرعونی خود بالیدند ناگاه غریق لُجه خون گشتند

(دیوان فرّخی، ص ۱۸۸)



۶-۱- اشتباهات و مسامحات فرّخی در مورد شخصیتها

۶-۱- یکی از پادشاهانی که فرّخی از او به عنوان شخصیتی مهم نام برده و برای نبودن او افسوس خورده، سنجر سلجوقی است که طبیعتاً بیگانه‌ای متجاوز بوده است از نژاد ترکان مغولی. آیا وضع ایران آن قدر در نظر شاعر انقلابی ایران بد بوده است که روی سنجر سلجوقی را سفید کرده و شاعر از نبودن او افسوس خورده است؟ او چنین سروده: «سنجر سلجوق کو، منصور سامانی کجاست؟» (ص ۱۴۹).

۶-۲- انوشیروان در نظر بسیاری از مردم ایران مظهر عدالت بوده است. فرّخی نیز به تأسی از آنان، از نبودن رسم عدل و داد او اظهار تأسف می‌کند:

شیوه نوشیروانی، رسم عدل و داد رفت
آبروی خاک ما بر باد استبداد رفت
(دیوان فرّخی، ص ۱۴۹)

حقیقت این است که به صراحت تاریخ، داستان مخزن الاسرار نظامی، شاهنامه و حتی مقدمه‌ای - که به نام بروزیه طیب بر کلیله و دمنه، نوشته شده است - پادشاهی خونخوار و ظالم بوده و حتی زنجیر عدل او داستانی خیالی و دروغ است. داستان کفشگر در شاهنامه نشان می‌دهد که چگونه مردم در دوران حکومت او از وضعیت طبقاتی و نظام «کاستی» رنج می‌بردند. به گفته ابن فندق، «اکاسره ظلمه بودند... در عهد اکاسره، هیچ رعیت زهره نداشتی که طعامی نیکو و لذیذ پختی یا جامه پاکیزه دوختی یا فرزند را علم و ادب آموختی یا ستوری گرانمایه داشتی»^(۱).

۶-۳- فرّخی در آخرین بخش فتحنامه (ص ۲۵۲)، فردوسی را ماح سلطان محمود و دارای روز خوش و بخت مسعود دانسته است:

گر او ماح شاه محمود بود
به زور خوش و بخت مسعود بود
خوشبخت بودن فردوسی و داشتن روز خوش در مورد او، به شوخی بیشتر می‌ماند تا یک ادعای تاریخی! از درون کلام فرّخی چنین بر می‌آید که فردوسی در اثر مدح محمود به سعادت رسیده است، در حالی که اولاً به شهادت تاریخ، فردوسی اصولاً شاهنامه را برای صلّه نسروده است و ثانیاً از محمود به هیچوجه خیری ندیده بود، چنانکه خود را

۱- بیهقی، علی بن زید: تاریخ بیهق، ص ۲۳ - به نقل از مجله نیما، آبان ۵۴، ص ۵۳۱. نیز مراجعه شود به کلیله و دمنه، تصحیح



شاهنامه بارها به تنگدستی خویش اشاره کرده است. در هر حال، با توجه به اشارات فرخی به داستانها و شخصیت‌های تاریخی، اساطیری و پهلوانی جای تردید باقی نمی‌ماند که از آگاهی عمیقی در این زمینه‌ها برخوردار بوده و دست کم، نسبت به شاعران هم‌دوره خود از این لحاظ، چند سر و گردن بالاتر بوده است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



Farrokhi's Focus on History and Legends

Ali Soltani GerdFamarzy, Ph.D.

Abstract

Poets have typically made their reference to historical events, folk stories, and national myths. However, some have focused on these issues in a very outstanding manner.

Farrokhi Yazdi, the late poet, is the one who- like his contemporaries vahid, Bahar, and Adib AL - Mamalek - has paid special attention to historical and mythological concepts. Motivated further by Mashrutéh (Constitution) movement, he pointed his poetry at the servility of the rulers of his time to foreigners and the resulting backwardness of the country.

Picking the historical and mythological hints in Farrokhi's anthology, the present article explains the poet's motifs as well as the literary approach he adopts to his subject matters.

